

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: نعیم سلیمی

۰۱ اگست ۲۰۲۱



نعیم سلیمی

مرزبندی روشنگری، مدرنیته، پسا مدرنیته و روابط دیالکتیکی میان آنها

اگر قرار باشد کسی از ما تعریفی از دیالکتیک را بداند بهترین سرآغاز این خواهد بود که بدانیم آرزو ها و خواست های سالم انسانی در مسیر تاریخ درجهتی سیر می نماید که اندیشه های غیر معقول درحال فرسایش را جایگزین طرز تفکر منطقی ، متزقی مبتنی بر روشنگری می سازد و بدین ترتیب واضح است که فرایند روشنفکری و روشنگری به لحاظ ماهیت درونی آن یک پدیده ایست که باید آن را مدرن و نو پنداشت. دقیقاً در چنین یک مسیری بود که در قرن هجدهم ضرورت آن به وجود آمد تا مؤسسات اجتماعی و فرهنگی سراز نو معماری و نوسازی شده ویا لا اقل مورد کند و کاو بنیادی قرار گیرند .

آنچه که در بالا گفته آمد پیام مشخص حوزه دانشنامه های علمی در آنزمان بود و فعالان عرصه کار فکری به این باور رسیده بودند که انسان نیکو کار و خیراندیش برای آن ها انگیزه می بخشد و آن ها را و می دارد تا خویشان را در سمت و سوی آینده جهان قرار داده و نشان دهند که مسیر آتی نیز به سوی آن ها در حرکت است . در عین زمان پای بندی و وفاداری به سنت ها و روش های کلاسیک در عصر روشنگری به مثابه یک نیروی مدرن، بازساز و نوساز فرهنگی و جامعه، نقش سنت های کلاسیک را به مثابه منبع با صلاحیت برای حمایت از تغییر در مسیر تاریخ برجسته نمود .

دنيس ديدرو فیلسوف، منتقد و نویسنده فرانسوی (۵ اکتوبر ۱۷۱۳ – ۳۱ جولای ۱۷۸۴) زمانی که با نشر مقاله ای در مورد اپیکوریسم (فلسفه معیشت گرایی) در مورد نیازهای رهنمودی که اخلاقیات را به منظور دنبال نمودن عیش و نوش مشروعت می بخشید استدلال می نمود، به منبع باصلاحیتی چون اپیکور، فیلسوف باستان مراجعه کرد . ماری آنری بیل نویسنده سبک رئالیسم در فرانسه که بیشتر با نام استاندال شهرت دارد « ناپلئون را "مالامال از اندیشه های

رومی" با سلیقه و تمثال هائی از حکم روانی خودش از یک جمهوری خواه به سوی امپراتوری ترسیم می نمود .»
(Stendhal , 2004 , p , 53)

« دیدرو منظور وعلیت وجودی دانشنامه ها را [درعصر روشنگری] " تغییردرطرز تفکر مردم" توصیف نمود: همانطور که گفته آمد نورم های اخلاقی دنیوی شده و از بند روحانیت [خرافات قرون وسطی و فئودالی] مجزا گردیدند. خدا پرستی به مثابه نسخه پذیرفته شده دینی مورد قبول واقع گردید. اما تمامی صلاحیت ها از هر نوعی، چه شاهی یا هم کلیسایی و همچنان امتیازات اشراف به نبرد فراخوانده شد. این تغییرات درفرانسه سرعت وشتاب بیشتری کسب نمود ویکجا با [انقلاب کبیرفرانسه] به اقدامات عملی منتهی گردید که درجریان چند سال بساط رژیم دیرینه - نظام اجتماعی، سیاسی کهن و امتیازات نجیب زادگان و روحانیت را برچید. » (لکچر شماره ۸.۴، روشنگری و مدرنیته ، نشریه دانشکده آزاد)

به این ترتیب می توان اساس وپیدایش مدرنیته را در عصر روشنگری ردیابی نمود واولین گام های آزمایشی در راستای تغییر ایده های مسلط قرون وسطائی در رنسانس قرن پانزدهم ، با تعویض از ایده و اعتقاد به خداوند به مثابه خالق متعال طبیعت و جهان هستی با اعتقاد به تجلی خداوندی در قوانین طبیعت برداشته شد.

درین دوره، تعداد زیادی از روشنفکران به این باوردست یافتند که قوانین طبیعی می توانند توسط انسان ها از طریق دسترسی به علوم ریاضی کشف گردند و چنین طرز تفکری نقش پای خود را در دنیای مفاهیم و ایده ها از یکطرف و دانش انسانی و هنر از جانب دیگر نیز باز نمود .

در رابطه با ارائه تعریفی برای عصر روشنگری، دیدگاه واحدی وجود ندارد . ایمانوئل کانت رساله کوتاهی را در سال ۱۷۸۴ زیر نام " روشنگری چیست " به رشته تحریر درآورد. او درین رساله چنین استدلال می نمود که روشنگری چیزی جز ارائه برهان و دلیل درباره زندگی همه روزه، نیست. کانت اظهار نمود که طبیعت و محتوا نوسازی و نوپردازی مربوط به آن است که ما چگونه روشنگری را تعریف می نماییم [رهائی انسان از قیومیت تحمیلی خودی و شجاعت برای استفاده از استدلال خودش درین زمینه]

میشل فوکو، تاریخدان ، باستان شناس و اندیشمند فرانسوی در یکی از لکچر های های درسی خود در سال ۱۹۸۴ در مورد مقاله نامبرده کانت استدلال نمود که روشنگری در واقعیت مدرنیته بوده و در کلیه بعد های آن مطالعه حقیقت را دربرمی گیرد .

او [فوکو] در اثری زیر نام "جنون و تادیب تمدن (۱۹۷۶) و جلد اول تاریخ تمایلات جنسی (۱۹۷۶) نشان داد که سازمان های حقیقت در شبکه های قدرت به وجود می آیند و تمامی فضایل و دانائی های [آدمی] اجباراً مشکوک و خاص گرا می باشند.

به تعریف دیگری «مدرنیسم عبارت از گرایش اساسی هنر بورژوازی در مرحله انحطاط آن می باشد (دانشنامه جامع و متداول شوروی). بنابر تعریف فوق مدرنیته در عرصه هنر، سیاست، فلسفه با نفی پیگیر سنت ها و روش های کهنه به مثابه اخلاقیات خرده بورژوازی که در برابر غیر اخلاقیات در حال زوال قرارداد مورد تحلیل و بررسی قرار می گیرد . علاوه بر نقش رادیکالیسم آشکار مدرنیته در اواسط قرن بیستم، در حالت کنونی سیستم گسترده بمباران تبلیغات و اعلانات تجارتنی زندگی هنری کشورهای سرمایه داری را با ایجاد نیازها و خواسته های کاذب برای اشباع یک زندگی تجملی ظاهراً پر زرق و برق زیر گرفته است. و ما خود در افغانستان در گذشته و به طور اخص آن در دهه اخیر شاهد این تجربه بوده ایم که بر مبنای آن میدیا و به خصوص چینل های تلویزیونی سرمایه داری وابسته امپریالیستی دیگر جایگاه هنر را به مثابه آئینه بازتاب واقعیت ها مد نظر نداشته، بلکه با تلاش های کاذب خشونت بار و جرمی گمراه

کننده، جامعه هنری ما را به سوی ابتذال سوق می دهند. پس اگر تعریف بالا را اساس قرار دهیم، درک می کنیم که مکتب های گوناگون مدرنیستی بورژوازی به طور مداوم میان نو آوری های افراطی انتزاعی و بازگشت به سنت های ارتجاعی قدیمی در نوسان اند.

تا اینجا به صورت مؤجزدیافتیم که مدرنیته به صورت کل از دل عصر روشنگری و به طور خاص آن رنسانس قرن پانزدهم بیرون آمد و در ضمن علی رغم عدم موجودیت دیدگاه های واحدی پیرامون آن (مدرنیته) تعریف هائی را درین زمینه ارائه نمودیم. اما تا این لحظه در مورد پدیده جدید فکری، پسا مدرنیته که ظاهراً مترقی و نو به نظر می رسد، اما در واقعیت امر یک اندیشه ارتجاعی است و کدام تعریف مشخصی هم ندارد چیزی نگفته ایم:

* - پست مدرنیسم یک اندیشه نوسانی مبتنی بر شک و تردید می باشد که حتی خود نمی داند که چه می خواهد و به دنبال کدام داعیه ای تلاش می نماید!

* - این دسته فکری (پست مدرنیسم) همیشه شکوه و ناله سر می دهد، معترض است و می خواهد ساختار شکنی نماید؛ ولی هیچ گونه بدیل علمی و عملی را برای این اعتراض پیکش نمی نماید.

* - این حرکت فکری و اجتماعی در حالی که در اعتراض به مدرنیته و از دل آن بیرون آمده، یک پدیده بعد از جنگ جهانی دوم است.

* - پست مدرنیسم یک پدیده انکار واقعیت ها، شک اندیشی و شک گرایی است.

* - این خط فکری همه چیز را زیر سؤال می برد، ولی خود چیزی برای گفتن ندارد.

پست مدرنیسم در رابطه با ایجاد جو سیاسی بی تفاوتی در برابر توحش نظام سرمایه داری، یکی از ارتجاعی ترین طرز تفکرها در جهان موجود می باشد. با در نظر داشت چنین خصوصیت هائی که آن را برشمردیم [پست مدرنیسم ایدئولوژی کاذب انسان از خود بیگانه در جامعه طبقاتی سرمایه داری است که از ریشه و بنیاد با عصر روشنگری خصومت می ورزد.]

همچنان پست مدرنیسم یک ترکیب ناهمگونی از خرافات، ایدئالیسم و ماتریالیسم، مذهب و لامذهبی و غیره می باشد. بالاخره می توان گفت که این اندیشه برآیند مدرنیته و محصول پیشرفت جامعه به سوی ترقی نبوده، بلکه نتیجه گیری از یک گرایش ارتجاعی بازگشت قهقرائی به دوران قبل از مدرنیسم است.

بنابر آنچه در فوق یاد آوری گردید، بیجهت نیست که یکی از منفور ترین سازمان های استخباراتی سرمایه داری جهان (سی آی ای) اسناد محرمانه را از دهه ۱۹۸۵ در مورد نیرومندی و اثرمندی نظریات اندیشمندان پسامدرنیته فرانسه در وصف آن ها منتشر نمود و در آن نقش و سیراندیشه های سیاسی پسا ساختارگرایی را در مجادله علیه سوسیالیسم و جنبش چپ انقلابی مورد ستایش قرار داد.

خب، سؤال اینجاست چنین پدیده و یا گرایش ارتجاعی فکری بعد از جنگ جهانی دوم چگونه عرض اندام نمود:

هر چندی که پست مدرنیست ها با مفاهیم، روایت ها و تعریف ها سرسازگاری ندارند، ولی یکی از پیشکسوتان آن ها به نام ژان فرانسوا لیوتار در کتاب خود زیر نام "وضعیت پسامدرنیسم: گزارش در باره دانش" که در سال ۱۹۷۹ منتشر گردید، معنی اصطلاح پست مدرنیسم را «ناباوری نسبت به ابر روایت ها» دانست. منظور لیوتار و دیگران ... از ابر روایت ها عبارت از روایت های مبتنی بر واقعیت های عینی بود که مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" اعلام کرده بودند: «تاریخ تمامی جوامع تا کنون موجود، تاریخ مبارزه طبقاتی است» و این که کارگران «هیچ چیز جز زنجیر های خود برای از دست دادن ندارند»

این روایت ها کیفر خواستی بود که « کاپیتال» مارکس علیه نظام سرمایه داری صادر می کند که در قسمتی از آن پیشگویانه می نویسد :

«همراه با کاهش مداوم سرمایه های عظیم غول پیکر که همه فواید این پروسه تحول را غصب و به انحصار خود در می آورند ، بر انبوه فقر ، ظلم ، بردگی ، انحطاط و استثمار افزوده می شود . اما همراه با این ها طبقه کارگر نیز که مدام بر تعدادش افزوده می شود و از طریق خود میکانیزم پروسه تولید سرمایه داری آموزش می بیند و متحد می شود، هر چه بیشتر سر به شورش برمی دارد . انحصار سرمایه تبدیل به زنجیری بر دست و پای شیوه تولیدی می شود که به موازات و تحت حاکمیت خود آن رشد یافته است . تمرکز وسایل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه ای می رسند که دیگر با پوسته سرمایه داری خود سازگاری ندارند. پوسته از هم می درد . ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری به صدا در می آید . از سلب مالکیت کنندگان، سلب مالکیت می شود»

برای پست مدرنیست ها مفاهیم بالا و ... صرفاً لفاظی و روپوش امتداد عقلانیت روشنگری که منظور آن مشروعیت بخشیدن به قدرت سیاسی و ظلم است، می باشد. در حالی که برای مارکسیست ها برخورد نقادانه از ساینس ، عقلانیت ایده های مبتنی برواقعیت های عینی و تجارب انسانی و شناخت جهان اولویت دارد و بس .

نطفه های اولیه نقد پست مدرنیستی مارکسیسم را می توان در اثر مشترک آدرنو و هورکهایمرزیر نام "دیالکتیک روشنگری" جست و جو نمود که از مارکسیست های " انستیتوت تحقیقات اجتماعی" در فرانکفورت المان بودند [مکتب فرانکفورت] .

«مارکسیسم این مکتب به طور بنیادی بنابر شکست انقلاب بلشویکی ، ظهورستالینیسم و فاشیسم و ناکامی های سیاسی طبقه کارگر شکل گرفت. به گونه مشخص تر، علاوه بر سیاست های حمایت گرانه سوسیالیستی طبقه کارگر المان، بازهم نازی ها توانستند که قدرت را تصاحب نمایند. صحبت از [اجتناب ناپذیری سوسیالیسم] – یکی از نماد های انترناسیونال دوم و سوم ... بیشتر ازین حتی از اعتبار اندکی هم برخوردار نبود. درعوض بررسی رکود اقتصادی بزرگ، ستالینسم و فاشیسم به مثابه نشانه های افول کاپیتالیسم که مشاهده تمامی جناح های مارکسیستی را در آن زمان تشکیل می داد؛ آدرنو و هورکهایمر مدعی شدند که [رویداد های نامبرده] نتیجه های طرز تفکر عقلانی روشنگری اند. طوری که آن ها مشاهده می کردند، روشنگری تمایل به کنترل و تسلط طبیعت با دلیل و برهان [تعقل] داشته و اکنون این کار را در حق بشریت انجام می دهد . به ادعای آن ها همین دلیل و برهان برای توجیه بربریت نازی ها و جنگ جهانی مورد استفاده قرار می گرفت . زمانی که تجربه نازی ها در مورد یهودی ها و همجنس گرایان و دیگران زیر نام ساینس انجام می شد، نقد علمی، تکنالوژی و استفاده از استدلال مناسب جلوه می نمود . به این ترتیب " برای روشنگری هر آن چیزی که با دستور محاسباتی و سودمندی مورد تأیید قرار نگیرد مورد شک قرار می گیرد... [بناء روشنگری توتالیترو مطلق العنان است !]" (نشریه ژاکوبین، تاریخ / تیوری، در دفاع از روایت های بزرگ، نویسنده جیسن شولمن ۲۶ مارچ ۲۰۱۱).

در یک تحلیل نهائی اگر ما مدرنیسم را بطلان ارزش های سنتی مؤید و میراث حالت گذشته و موانع بر سر راه برای گرامی داشت از خودمختاری واقعیت های موجود تلقی کنیم ، در آنصورت نبض مدرنیته پیوسته از جانب نهاد ها و مؤسسات خودش مورد تهدید قرار می گیرد . به عبارت دیگری پسا مدرنیسم و از جمله اشکال مختلف جریانات معاصر آن چیز دیگری بیشتر از یک مرحله نوین دیالکتیکی مدرنیته نیست.

به تصور من مشکل بزرگ در نزد اکثریت بزرگ کسانی که به ایده ها، تیوری های علمی و جهان بینی ها سروکار دارند این است که در بیشترین حدی به آنها ها به شیوه انتزاعی ، ازلی و ابدی می نگرند، درحالی که چنین برخوردی

بر مبنای واقعیت عینی استوار نبوده وبا تجربه و عمل انسانی مغایرت دارد؛ بهتر است تا حاکمیت و فرمانروائی ایده ها پایان یابد و به نبرد فراخوانده شود، ولی نباید فراموش نمود که در هر ایدئولوژی نطفه هائی از حقایق وجود دارند که نباید به آنها کم بها داده شود .

پایان

دیدگاه بگذارید